

رعیت آگاه شدم و کلازان ایشان را بمنزله برادر و خندان ایشان را بجای فرزند
 و اشتم و بر مزاج و طبایع بر ملک و هر شهر خود را واقف ساختم و به ابالی و اکابرو
 اشرف آشنائی کردم و موافق مزاج و طبیعت و خواهش ایشان بر ایشان
 حاکم تعیین نمودم و از احوال ابالی بر دیار آگاه سیب نمودم و اخبار تویسان را ست
 قلم باویانت در هر حکمت تعیین کردم که کیفیت اطوار و اوضاع و اعمال و افعال
 سپاه و رعیت را و موافقی که در میان ایشان بوقوع آید بمن تویسند و اگر خلاف
 آنچه نوشته بودند بمن ظاهر میشد اخبار تویسان را سیاست مینمودم و آنچه از نظم
 و جور حاکم و سپاه و رعیت می شنیدم تبارک آنرا با انصاف عدالت میکردم
 و هم هر طایفه و هر قبیله از ترک و تاجیات و عرب و عجم که بدولت خانه من
 در آمدند بجزرگان ایشان را کرامی داشتم و سایر ایشان را فراخ احوال نوازش نمودم
 و به بیگان ایشان تنگی کردم و بدان ایشان را به بدی ایشان سپردم و هر کس بمن
 دوستی کرد و قدر دوستی ویرا فراموش نکردم و بوی مروت و احسان نمودم
 و هر کس خدمت من کرد حق خدمت ویرا داد کردم و هر کس بمن دشمنی کرد و دشمنان
 شده بمن التجا آورد و زانو زد دشمنی ویرا فراموش کردم و بدوستی و دوستی
 خریدارومی شدم چنانچه شیر بهرام اسیر الواس بن سمره بود و در وقت
 کار مرا گذاشت و بخدمت من شد و بر من شمشیر کشید و آخر نکات من را گرفت
 و باز بمن التجا آورد و زانو زد چون مردی بود و اصل و سر و آینه و کار کرد و از کار

بدومی چشم پوشیدیم و وزیرانوا ختم بر مرتبه وی افزودیم و وی بر واکلی وی
 بخشیدیم یازدهم فرزندان و خویشان و آشنایان و همسایگان کسانی که با
 من آشنائی داشتند ایشان را در وقت دولت و نعمت بنوا ختم و حق ایشانرا
 ادا کردم و با فرزندان و خویشان قطع صلوات رحم نمودم و بکشتن و بستن ایشان
 امر نگردم و بر کس را بجز طرزی شناخته بودم فرار خویشناخت خود بری سلوک
 نمودم چون گرم و سرد روزگار بسیار دیدم و تجربه بسیار داشتم با دوست دشمن
 سازگار بسیار کردم و داند هم سپاه دوست و دشمن را عزیز داشتم که سماع با
 خود را با مال فانی میفرستند و در مسارک و مهاکات خود را می اندازند و جاه طلبان
 بنمایند و مردی که از جانب دشمن با من خصمی کرد و شمشیر کشید و نسبت با نعمت
 خود را سخاوت و اعتماد بود و بر بسیار دوست داشتم و چون ترس آمد قدر پول
 و امانت معتد خود را ختم و وفا و حقیقت و راستا ختم و آن سپاهی که حق نمک
 و وفاداری را فراموشش کرد و وقت کار از صاحب خور و گردان شد و
 ترس آمد و بر دشمن ترین مردم داشتم و در جنگ تو قتمش خان امرای وی
 بمن پیغامی آوردند و عرایض نوشتند و حق نمک تو قتمش خان را که
 صاحب ایشان و دشمن من بود فراموشش کرده بر ایشان تعزین کردم و حق
 ولی نعمت خود را فراموش کرده حقیقت و وفاداری بر گوشه گذاشته اند و نزد
 من آمدند بانو گفتیم که با من بی خود چه وفا کردند که با من خواجه آمدند و چون

من پسید که هر دولتی که به دینی و آئینی قائم نباشد و بتوره و تزوکت استوار نباشد
 شکوه و سطوت و بند و بیست از آن سلطنت بر خیزد و آن سلطنت مثل مردی نشین
 باشد که هر کس ویرا بر میزد چشم سپوشد و چون خانه باشد که سقف و در و در بندند و شیشه
 و هر کس ناکس در آن داخل تواند شد بدین جهت بنای سلطنت خود را بدین بنیاد
 اسلام و بتوره و تزوکت استیحا کم دادیم و در اوقات و امور که در این سلطنت پیش
 بتوره و تزوکت آن کار را انجام میدادیم و قول تزوکت که از شرق دلم سر زور و اوج دنیا
 و تقویت شریعت محمدی بود و صلی الله علیه و سلم و در مالک و اقطار و امصار عالم
 دین اسلام و شریعت الانام را رواج دادیم و سلطنت خود را بشریعت راست
 ساختیم تزوکت رواج دین حسین کردیم که یکی از سادات و سی قدر و ابصار است
 اهل اسلام مقرر کردیم که ضبط اوقات نماید و متولیان تعیین کنند و بجهت شهری
 و طبری قضی القضاة و مفتی و محتسب تعیین سازد و سپهر خال و مخالفان
 برای سادات و علما و مشایخ و ارباب استحقاق مقرر کرد و داد و قاضی از برای
 عمکر و قاضی از برای رحمت نصب نمودیم و بجهت مملکتی شیخ الاسلامی فرستادیم
 که اهل اسلام را از معاصی باز دارد و امر سر وقت نماید و امر کردیم که در هر شهری
 مساجد و خانقاه با تعمیر نمایند و بر سر راهها باطاعت بنا کنند و بر نه راه پل بریندازند
 و علما و مدرسان بجهت شهری تعیین کردیم که اهل اسلام را مسائل دینی و عقاید شرعی
 تعلیم دهند و علم دین از تنبیر و حدیث و فقه مبسوطان درس گویند و امر نمودیم

که صدر و قاضی قحط شریعی ممالک محروسه را بعرض من می رسانید و بکشید و امیر
 عدل تعیین نمودم که مرافعات عرفی سپاه در عیثت را بعرض رسالت چون تزوک دین
 نمودم و در بلاد اسلام شریعت را رواج داوم و چون آواز رواج دین اسلام
 بمساع صفار و کبار اهل اسلام رسید علمای اسلام فتویٰ نوشتند که چون الله
 تعالی در هر صد سال مرتجی و مجددی از برای رواج و تجدید دین محمدی صلی الله علیه و
 سلم برمی انگیزد و درین صد ششم تجدید دین را امیر صاحبست از آن نموده پس مجدد دین
 محمدی ایشان باشند و میرسد شریف که از فحول علمای زمان بود درین باب
 مکتوبی بمن نوشت که اتفاق علمای خلف و سلف برین رفته که در هر صد سال
 از حضرت رسالت پناه الله تعالی از برای رواج دین محمدی صلی الله علیه و سلم مجدد
 می انگیزد و چون درین صد ششم امیر صاحبقران امین مستین را رواج داده اند
 و در اقطار و امصهار عالم دین اسلام رواج یافته تحقیق رسید که مزاج این
 صاحبقرانست صورت مکتوب است که اللهم انصر من نصر دین محمد
 واخذل من خذل دین محمد چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناه الی
 یومنا به اجمعت صد سال گذشته و در هر صد سال الله تعالی و تقدس از برای
 رواج دین رسول و حبیب خود مرتجی و مجددی برانگیخته که تجدید دین و ملت
 آنحضرت نماید الهی کند که در صد ششم الله تعالی امیر صاحبقران را مجدد و مزوج دین
 اسلام برانگیخته که دین محمدی را در بلاد ممالک رواج داده اند و از آنچه علمای

از احوال مجددین قمع نموده و قضا اینفخ و نوشته اندین اثرا زنت که در سرای اول آن بجزت مجتبی
 عمر عبد العزیز است که چون این اسلام بواسطه طعن که خوارج بر مشایخ حضرت علی علیه السلام
 شده بود بر طرف ساختن بعضی عهد او که در میان اهل اسلام بوقوع آمده بود چنانچه که در
 راشدین را طعن مخصوص سید شسته و جمعی دیگر بر سر المومنین علی بن عباس لعین میگرددند
 یکدیگر متغامر تقصیب نمودند رفع نمود و تجدید دین کردند و در سرای دوم مجد دین
 با مئون الرشید است که بر تعداد و دو و نه سب باطل را بر طرف و تسوخ ساخته نسیب
 و جماعت از و اج بود و علی ابن کعبه را رضی الله عنهما از خراسان طلب نمود و کرا و
 کردانید با دین و مملکت تصرف نمود و در سرای سوم مروج دین محمد صلی الله علیه و آله
 با نقد عباسی است که چون قوم قراسطه که رئیس ایشان ابوطاهر بود بر کوه خطمه
 شد و می هزاران مردم را در روز عرفه قتل نموده و بر جبه شهادت رسانید و حجر الاسود را از
 کان خانه کعبه گریست و با او اسلام خراب کرد و قتل و غارت نمود و پیغمبر و این اسلام ضعیف
 مقتدر را نقد برانقوم لشکر کشید و ایشان را بجزت و دین اسلام شریعت را رواج داد و در
 او مرو جان دین محمدی را غصه دله و له بیستی است که چون بواسطه فسق و فجور بی طمع الامر
 و ظلم توابع و لواحق می این اسلام ضعیف و بود و در بلاد اسلام انواع فسق و منتهای شیخ
 بود غصه دله و در اختلاف قتل نمود و سپهر و طابع باید و لیسند ساختن غصه دله و خود
 رواج دین شد و رفع بدعت و نامشرکات و ظلم و جور نمود و شهرت محمدی را رواج داد و در
 سرای چهارم مروج دین و شهرت سلطان بن علی شاه است که شیخ احمد جامی و حکیم شافعی معاصر

بود و او به ایشان مرید بود درین ایام ملاحظه و جمال دین اسلام را ضعیف ساخته
 بودند و قتل و قلع ملاحظه بسیارست نمود و بجهت در اطاعت و متابعت دین
 محمدی صلی الله علیه و سلم مبالغه نمایند که خلاف شریعت از وی امری سرغیر و
 در سر بایستشتم محمد و دین غازان خان بن ارغون خان بن الاکوکان است
 که چون دین اسلام بواسطه استیلائی کفریستان ضعیف شد الله تعالی عادلان
 با صد هزار ترک برانجخت که یکی بیک مرتبه در صحرا سی لاریست شیخ ابراهیم
 حموی ایمان آورده مسلمان شدند و زبان بگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گویا
 ساختند و آثار کفر و بدعت براندختند و شریعت را در بلاد و امصار رواج
 دادند و در سر بایستشتم الحیا سید سلطان بن ارغون خان است که ملقب به
 سلطان محمد خدا بند شد که در ستم مذکور بعد از برادرش فاران خان بر
 تخت سلطنت نشست و چون بیامع وی رسید که دین محمدی بر زمین
 شده که در نماز بعد از تشهد صلوات بر محمد و بر آل محمد میفرستند خود بر خاسته به
 مسجد جامع سلطانی حاضر آمد و حکم با حضار علمای اسلام نمود و از فضایل
 و ریاض صلوات فرستادن بر پیغمبر و آل پیغمبر سوال نمود علماء به اتفاق
 گفتند که بحکم خداست تعالی صلوات بر محمد و بر آل محمد باید فرستاد و درین وقت
 جمعی از علماء گفتند که امام شافعی نماز را بدون صلوات بر محمد و آل محمد فاسد
 شمرده و جمعی گفتند که امام عظیم فرمود که نمازی که صلوات بر محمد و آل محمد

مقرون نیاشد کرده است آنکاه از علل اشوال کرده که چو ایر میر کیت ازال و
 و وصلوات ذکر نمی کنند و در وصلوات بر خاتم نسبیا ذکر میکنند چون
 علما در جواب فرو مانده سلطان گفت مراد جواب این اشوال و دلیل بخاطر
 میرسد اقل آنکه چون دشمنان می را ابر خو اندازند و تعالی اتری را بر ایشان
 انداخت که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد هم ایشان کسی نشناسد و نام
 بیرون و ذیت آل پیغمبر انقدر بهم رسیدند که تعداد ایشان ترا جز خداستالی و مکی
 نداند و در وصلوات بتابعیت صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان در و میسر
 دیگر آنکه دیان جمیع نسبیا و نسل و عمل ایشان در معرض نسخ و تبدل بود و
 امضای احکام دین ایشان علی الذوام لازم نبود بخلاف دین محمدی صلی الله
 علیه و سلم که تا قیامت بتتیسیر و تبدل در آن راه نخواهد یافت پس بر متابعت
 آنحضرت لازم باشد که وصلوات بتابعیت نام مبارک آنحضرت را ذکر میکنند
 اولاد را نیز ذکر کنند تا بر امت معلوم شود که حامیان دین محمدی و فخران
 وحی الهی و حافظان شریعت احمدی ایشانند و وارثان علوم نسبیا و مصلحت
 و علوم دین فرایض اسلام از ایشان فریاد و متابعت و حرمت ایشان را
 از لوازم شمارند چون سلطان این کلمات را بر زبان راند فلان معنی که در مسجد جمع
 آمده بودند بیک مرتبه زبان وصلوات پیغمبر و آل پیغمبر و ذواتگاه سلطان گفتند
 که چون اقول آل محمد علی و آخر ایشان محمدی موعود است پس ما راست

که در ملکات محمد بدون اذن اولادش تصرف ننماییم و اگر نمایم خاص با شیم و چون
 کلمات سلطان بیاسخ خاص و عام رسید همه علماء اذعان نمودند بعد از آن
 علماء سلطان امر نمود که چون حقیقت برین منوال است باید که خطبه بنام اهل بیت
 بخوانند و سکه بنام ایشان برزنند و آنچه علماء در بیوقت فتوی نوشته اند اذعان نمودند
 از اینست که انجانیست سلطان مروج دین و شریعت اند و سرمایه بیستم امیر صاحب
 است که در مصار و اقطار عالم شریعت را رواج داده و سادات و علماء را اعزاز
 و احترام نموده و با فون قدرت آل رسول الله در ملکات او تصرف کرده اند چون
 مکتوب میر سید شریف بن سید تنگری تعالی را شکر گفتم و به محمد و آل محمد التجار بروم
 که مرا توفیق تجدد دین و شریعت حاصل آید و مکتوب را بچشم نر و پیر خود فرستاد
 ایشان بر حاشیه همان مکتوب نوشتند که مروج الدین و الشریعت تیمور حسن
 قران ائده الله تعالی معلوم نماید که این سوختی است عظمی و تائید است کبر
 که آن قطب السلطنت ما الله تعالی توفیق تجدد دین و رواج شریعت اروا
 داشته میفرزاد امیر سید چون مکتوب موشح بخط پیرین بن سید تقظیم و احترام
 سادات و علماءی اسلام بجا آوردم و در رواج شریعت بیشتر از پیشتر سعی کردم
 و امر کردم که صورت این مکتوب را در قریه قایم من ثبت نمایند چون تزوکت
 دین و شریعت کردم شروع در تزوکت کارخانه سلطنت خود نمودم و به توره
 مراتب سلطنت خود نگاه داشتیم تزوکت نگاه داشت مراتب سلطنت خود را این
تجارت عقابان

پنج کردم اول قواعد سلطنت خود را بدین اسلام و شریعت خیر الایمان محبت
 آل و اصحاب واجب الاحرام آنحضرت استوار داشتم و حفظ مرتبه سلطنت خود
 بتوجه و تیزوکن چنان کردم که احدی را بازاری نبود که در سلطنت من دخل تواند کرد
 و دوم سپاه و رعیت را در مرتبه همسید و پیم ننگا داشتم و دوست و دشمن را در
 مرتبه مزوت و مدارا داشته کردار و کفایت ایشان را به تحمل و تعاضل در گذرانیدم
 و هر کس از دوست و دشمن التجا من آورد و دوستان را در مرتبه نگاه داشتم
 که بر دوستی خود افزودند و با دشمنان به مرتبه سلوک نمودم که دشمنی را بدوستی
 مبدل ساختند و هر کس را بر من جفا بود حق و بیاضای من ساختم و هر کس بر وی
 شاکت و ایراز نظر غیبت ساختم و هر کس از اوان طلوع دولت سلطنت من التجا
 آورد بود از شوکار و دیگر دوار خواهد بین نیکی کرده بودند خواه بدی چون برکت
 سلطنت نشستم ایشان را شرمندة احسان ساختم و بد بیانی که بمن کرده بودند نا
 کرده انگاشتم و تخم عفو بر جریده اعمال ایشان کشیدم تنوع در مقام تمام هر کس
 نشدم و انتقام نکشیدم و بدگمنندگان خود را به پروردگار سپردم باب شجاعت
 و مردان کار کرده از خود نگاه داشتم و مردم صبیح و سادات و علما و فضلای را
 راه دادم و اشرار و بد نفسان و نیکان را از مجلس خود راندم چهارم چنانچه در وقت
 و رحمت و شفقت خلق خدا را بخود راهم کردم و از ظلم و جور دور کردیدم درین وقت
 پیر من بن نوشت که ابوالمنصور تیمور اید الله تعالی را معلوم باد که کار خدای سلطنت

نمونه از کارخانه الهی است که در آن عمل و فعله و تأسیان و حساب اند و هر یک مرتبه
 خود یک کار خود مشغول اند و از مرتبه خود تجاوز نمی کنند و فقط امر الهی می باشد پس
 تراحت می باید که وزرا و لشکریان و عمالان و کارکنان و سپهسالاران هر
 یک در حد مرتبه خود بمانند و فقط حکم تو باشند و هر طایفه و هر قوم را در مرتبه ایگان
 بدارتا مرتبه سلطنت تو بچشم و انتظام درآید و اگر حفظ مراتب هر چیز و هر کس
 نکنی بسی خلل و فساد در امور سلطنت راه یابد پس تراست که پایه قدر و منزلت
 هر چیز و هر کس نگاهداری و مرتبه آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تقسیم و احترام
 ایشان بجا آوری و فریضه را در محبت ایشان اسراف ندانی که هر چه از بر آید باشد
 در آن اسراف نباشد به دو ازده طایفه سلطنت خود را از دستت و پیراسته بدانی
 و استلام چون این نامه پیرین بن رسید هر چه فرسوده بود و بجا آوردم و مرتبه
 سلطنت خود را بشق و انتظام و اوم و مرتبه سلطنت خود را به قوه و تدوین کردی
 و رعیت بخشدیم و بدو ازده طایفه سلطنت خود را استوار ساختیم ^{چهار} تن و یک مرتبه
 سلطنت ده اعد سلطنت خود را بدو ازده طایفه مربوط و مضبوط ساختیم و
 این دو ازده طایفه را بنزله دو ازده برج فلک خود و ازده ماه کارخانه سلطنت
 خود قرار دادیم اول طایفه سادات و علما مشایخ و قضایا را بنحو در راه دادیم
 و همیشه یارکاد من آمد و شدمی نمودند و مجلس مرا بنیب و زینت نگاه میداشتند
 و مسائل علوم دینی و حکمی و عقلی مذکور میخواستند و مسائل عدال و حرام را از ایشان

استغفار نمودم طایفه دوم عقلا و اصحاب کجکاش و ارباب حرم و استیلا
 و مردم کهنه سال پیشین را در مجلس خاص خود راه دادم و با ایشان صحبت داشتم
 و نفع یافته بجز بها حاصل میکردم طایفه سوم ارباب ده را کرامی داشتم
 و در خلوت از ایشان در یوزه دعوات کرده مدعیان خود را استدعای نمودم
 و در مجلس محافل و بزم و رزم از ایشان بکلی تمام می یافتم و در روز جنگ از
 ایشان طفراتی ندیدم چنانچه در وقتیکه لشکر من بواسطه کثرت لشکر توغوش خان
 در جنگ مضطرب شدند میر حسینیاه الدین سبزواری که صاحب الذخیرت
 بود سر خود را برهنه ساخت و دست بدعا بر آورد و کوسنوزدهای می
 با تمام بنشیده بود که اثر دعای او ظاهر گردید و چنانچه در وقتیکه یکی از
 اهل حرم سزای مرا بیماری صعب عارض شده بود و از دوا سستید و جاهل
 جمع آمده هر یک یکحال از عمر خود بیخیشیدند و وی صحت یافت و دوازده
 سال زندگانی کرد و چپا هم طایفه امر او سر همگان و سپهسالاران را
 در مجلس خود آوردن دادم و میراتب علیا سر بلند داشتم و با ایشان صحبت داشتم
 سخنان میسر میدادم و ارباب شجاعت را که بارها شمشیر بازده بودند
 و شتم و از رزم و در آمدن و بر آمدن در محارک و جهالکت و شگفتن صفها و
 حرب و ضرب و چپو لشها از ایشان سئوال استغفار نمودم و چرب سپاهگیری
 ایشان را معتقد میکردم و کجکاش از ایشان می طلبیدم تخم طایفه سپاه و غریب

بیکیست چشم دیدیم و اشجیان سپاه را از بیادران و دلاوران پادشاه و تاج و تکرش
 خاصه سربلند ساختم و کلاستران و کدخدایان بر ملک و مملکت را گرامی داشتیم و به
 ایشان خراج دادیم و قلع گرفتیم و سپاه را حاضر نگاه داشتیم و علوفه ایشان را پیش
 از طلب میدادیم چنانچه در سابق روم مغت ساله علوفه از گذشته و آینده سپاه
 دادم و سپاه و رعیت را بتوعی ضابط نمودم که از هیچیک بردگی و تعدی و
 عطفی واقع نمیشد و سایر سپاه را علی مراتب در جاتم در مراتب خود نگاه میداشتم
 الا آنکه خود قدم بیرون نمی گذاشتند و مرتبه ایشان را نه بلند بلند ساختم و نه پست
 پست و از هر کدام که خدمتی بوجهی آمد بجلد و انعام هستی نمودم و دادم و عیالت
 و عقل هر کس از سایر سپاه را که میسران عیالی سنجیدم تربیت کرده و مرتبه امارت
 میرسانیدم و فراخور کار ایشان بر مراتب ایشان فی خیر و دهم طایفه ششم از
 خردمندان معتدراسخ الا عتقا و که سزاوار آن بودند که رازهای امور سلطنت با ایشان
 سپارم و شورت امور سلطنت با ایشان بکنم طایفه را صاحب اسرار نامی خود ساختم
 و امور مخفی و اسرار نامی خود را به ایشان سپردم بکنم طایفه از وزیران و کتاب نشینان
 دیوان سلطنت خود را آراسته ساختم و ایشان را آینه دار ممالک خود ساختم
 که وقایع مملکت و مملکت و سپاه و رعیت را بمن نمودار میباشتمند و خوانند و رعیت
 و سپاه مرا معذور نگاه میداشتند و رخنه مملکت را بتدبیر لایق بر می بستند و داخل
 و مخارج کارخانه سلطنت مرا مضبوط نگاه میداشتند و در توفیر و معذور

ملک سامی میوزده ششم طایفه حکما و اطبا و میخان و مهندسان که مصالیح کارخانه
 سلطنت اند بر خود جمع آوردیم و با اتفاق حکم و اطبا معالجه بپاران میکردیم و
 از طبقه میخان سعادت و نجاست ایام کو اکسب و سیرایشان و دور افلاک شهنش
 میبودیم و با اتفاق مهندسان عمارات عالی بنا نهادیم تعمیر کردیم و طرح بافت
 انداختیم ششم طایفه محمدشین و از باب اخبار و تخصص را بنجو و راه دادیم و از
 آسیا و اولیا و اخبار سلطین روزگار و کیفیت رسیدن ایشان به بر بطلت
 و زوال دولت ایشان از این طایفه می شنیدیم و از تخصص و اخبار ایشان و
 گفتار و کردار هر یک تجر به بر میداشتیم و اخبار و آثار عالم از ایشان می شنیدیم
 و بر احوال عالم اطلاع حاصل می نمودیم و هم طایفه پیشای و صوفیان عارفان
 خدایپرستیم و بایشان صحبتها داشتیم و فواید حسنه و اخلاقیه نمودیم و سخنان حسنه
 می شنیدیم و کرامات و خوارق عادات از ایشان بشنا می نمودیم و مراد صحبت ایشان
 سرور و حضور تمام حاصل می آید یازدهم طایفه از باب صنعت از طایفه
 و بر صنفی بدو تخانه خود آوردیم و در اردو خود ایشان را اورن دادیم که در سفر
 و حضر با نیاز سپاه را حاضر داشته باشند طایفه دوازدهم ستره دین ^{مندان} مسافران
 هر ملک و دیار استلی دادیم که اخبار جمالت را بمن برسانند و تجار از راه قافله
 سالار از تقسیم نمودیم که بهر ملک و بهر دیار قده از راه و متن معین باصین
 هندوستان و بلاد عرب و مصر و شام و روم و جزایر ترک متنازع بین

و تحقیق مای لایق بجهت من بیاورند و احوال و اوضاع و اطوار مشروطان و سکنه آن دیار
 را بر عرض من رسانند و سلوک حکام هر مملکتی را با رعایا بناچار آورده نمودار سازند
 تزویرات ظنون فی که از ترک و ناجیکت و عرب و عجم هر گاه من التجا آورده چشبین
 کردم که اول امر نمودم که هر طایفه و هر طایفه را که سادات و علمای باشند
 اعزاز و احترام نمایند و بر مطلبی که ایشان را بوده باشد با بیخ مسقرون کردند
 و رعایت احوال ایشان بواجبی نمایند و اگر طایفه سپاه بوده باشد ایشان را
 اورن داده و فراتر احوال پرداخت احوال ایشان نمایند و اگر از ارباب معرفت
 و صنعت باشد در کارخانه جاست سلطنت ایشان را بکار دارند و سایر آن
 را از فقر و مساکین استطاعت داشته باشد فراتر احوال و طبقة مرقوم قرار دهند
 و حکم کردم که بر تاجری که در اس المال را از دست داد و باشد بوی القدر زرد دهند
 که با در اس مال خویش سازد و بر تاجری و عیبتی که از عیبتی و زراعت بی استطاعت
 شده باشد مستیاج زراعت و عمارت بقرقره وارد و هر طایفه و هر صنعتی که شیوه
 سپاهیکری است بسیار کند و بر سپاهی سازند و سپاهی زاده شجاع اصل از طایفه
 که باشد اورا اورن دهند و فراتر کار تربیت نمایند و امر نمودم که هر کس از
 هر طایفه که مجلس من در آید و بر از خوان نعمت سلطنت من محروم نگردد و هر
 کس را بنظر من در آید و بنظر من بر و افتاد شرفیاست فراتر احوال بومی اند
 دارند و هر کس از کلمه کاران بی گناه که بیوان عدالت من در آید بومی خجسته و هر

گناه دوم دشوم فراخور گناه سزاوار هستند تزویر استقلال سلطنت خود
 چنین کرده اند و از وجهی پسرانشان خود ساختن تا با استقلال تمام بخت سلطنت
 ششم و هفتم من سیده است که با هر پادشاهی که این دو از ده امر نباشد از
 سلطنت هجره نداشتند باشد اول باید که کردار و رفتارش از خود باشد یعنی
 سپاه و رعیت بداند که آنچه پادشاه میگوید و میکند خود میگوید و میکند و دیگری
 را در آن دخالت پس باید که پادشاه بخصما رو کرد و در دیگران نوعی که شرکت
 مرتبه سلطنت کردند عمل نکند اگر چه سخن خوب از همه کس باید شنید تا نامه برسد که از
 رفتار و کردار در امور سلطنت شرکت و غالب کردند دوم سلطان را باید
 که در همه چیز عدالت بکار برد و در داد و ستد عادل با انصاف در خدمت خود نگاه
 دارد و اگر پادشاه ظلم کند وزیر عادل مدارکت آن نماید اما اگر وزیر ظالم باشد در
 باشد که خانه سلطنت خراب کرد و چنانچه امیر حسین وزیر می داشت ظالم بخت
 و ناحق جز میا از سپاه و رعیت می گرفت تا و آنک زمان آن ظلم آن وزیر می
 انصاف خانه سلطنت امیر حسین خراب شد سوم در او امر و توانایی استقلال
 بکار برد و بدست خود حکم کند که دیگری را زهره آن نباشد که در آن حکم دخل کند و تغییر
 چهارم بر رعیت خود را سنج باشد یعنی بر همه کار که رعیت بندد و فتح آن بخند
 و با تمام رساند دست از آن کار باز ندارد و پنجم جریان حکم است چه حکمی که بکند
 باید که آن حکم جاری کرد و که کسی را یاری آن نباشد که در آن حکم تواند کرد و اگر چه

آن حکم خرد با تصور باشد چنانچه بر سماع من رسید که سلطان محمود غزنوی
 حکم کرد که لشکری بر سر میدان غزنین بنیاد کنند و از آن شاکت اسپان مردم
 میگردند هر چند بعضی رسانیدند که آن سنگت را از سر راه بردارند گفت
 که حکمی کرده ام از حکم خود بر بنیکردم و علاف حکم میکنیم سشتم امور سلطنت
 خود را منجیست استتقال بدگیری نپار و و عثمان خستیا را خود بدست
 بویگیری نهد که دنیا قدر است و عاشق بسیار و درود باشد که آن صاحب
 خستیا را میل بر سلطنت نموده تصرف مرتبه سلطنت کرد و چنانچه وزیر
 سلطان محمود با وی کردند و ویرا از مرتبه سلطنت خلع نموده و مملکت
 ویرا تصرف گشتند من باید که امور سلطنت متابع کرد و اندر چند کس معتبر و معتد
 که تا هر یکی بکار خود مشغول بوده طمع در مرتبه سلطنت ننمایند هفتم در امور سلطنت
 از هر کس سخن بشنود آنچه پسندیده باشد در خزانه خاطر خود نگاه دارد و در وقت
 بکار برود هشتم در امور سلطنت و سپاه و رعیت بقول فعل هر کس عمل نکند
 و از وزیر او امر که در حق شخصی سخنی گویند بشنود خواه نیک خواه بد لیکن در عمل نمودن
 بآن تامل نماید اگر چه حقیقت حال بر وی ظاهر کرد و نهم باید که سلطنتش
 در ولایت سپاه و رعیت بر وی جای گیرد که هیچکس را با رای مخالفت از امر و
 حکم وی نباشد و از اطاعت و متابعتش عصیان نورزند و دهم آنچه کند بندگان
 خود کنند و آنچه گویند بر سخن خود را منع باشد چو پادشاه را بجز اعزاز حکم چیزی بگوید

نباشد که خزانه و لشکر و رعیت و سلاطین و عین حکم ایشان باشد. یا زود هم واسور سلطنت
 و اجزای احکام خود را بی شریکیت داند و کسی را شریکیت سلطنت نگیرد و در آن
 از حال اهل محابس خود آگاه باشد و بهوشیاری بکار برود که اکثر خود پیش عیوب
 باشند و خبر بریدن رسانند و آنکه تار و کر و وار پادشاه خبر بر او و زندگونی پناهنده
 این قضیه بر من موقوف آمده چون جمعی از اهل مجلس خاص سر علی بوسان امر او و زندگونی پناهنده

ترغوت نکا داشت سپاه

امر نمودم که چون دولت سپاهی حسیل کار کرد و جمع آید یکی از ایشان که بجز هر
 شجاعت و مردی مخصوص باشد بصلاح و رضای آن نه نفر دیگر از ایشان امیر
 گردانند و بر او بی باشی نام نهند و چون دوا اول باشی جمع شوند یکی از ایشان
 که بکار گذاری و کار دانی ارکسته باشد بر ایشان امیر گردانند و بر او بی باشی
 نام گردانند و چون ده پیروز باشی جمع آید امیر زاده حاکم حسیل سپاه بر او
 بر ایشان امیر گردانند و بر او بی باشی نام نهند و بر او بی باشی نام
 مختار ساختم که اگر یکی از آن بیستمان ایشان نوشته شود یا قرار نماید و بگریز یا بجای بی
 سقر رسد از ده و همچنین یوز باشی اول کار و بیست باشی یوز باشی را تعیین نمایند و
 که هفتاد نوشته یا فرار او و منصب گردان دیگری را عرض رسانند و همچنین امر کردم که در
 چهار طایفه امور سلطنت حکم بیست باشی بر یوز باشی و حکم یوز باشی بر اول باشی حکم
 اول باشی بر بیستمان جاری باشد و اگر خلافت نماید امیر زاده سرتیرواگر در حدیث

اینکه در این کتاب
 نوشته شده است

کوتاهی نمایند خارج نموده عرض نگاه دارند

تزوکت شرار علوفه سپاه

امر کردم که علوفه سپاه از امرای و عینکباشیان و یوزباشیان و اولنباشیان و سایر
سپاه برین پنج مقرر گرداند که علوفه سپاه بشرط اصالت و پاسگری بهائی است
و بی مقرر باشد و علوفه بیادریکه از بهار دو اسپ تا چهار اسپ معین باشد و هر
اولن باشی ده برابر علوفه تاسیستان و سی باشد و علوفه یوزباشی دو برابر علوفه
اولن باشی و علوفه شکت باشی سه برابر علوفه یوزباشی معین باشد و حکم کردم که
هر یک از سپاه که در چهار لیجاری کوتاهی نماید ده کیت از علوفه وی کم نمایند و امر نمودم
که اولن باشی به تصدیق یوزباشی علوفه بگیرد و یوزباشی به تصدیق شکت باشی
و شکت باشی به تصدیق امیرالامرا علوفه بگیرد و امر نمودم که علوفه امیرالامرا ده
برابر علوفه تاسیستان ایشان بوده باشد و همچنان امر نمودم که علوفه دیوان
سیکی و وزیران ده برابر امرای باشد و علوفه ساولان و جسا و لان و قلچیان از بهار
تا ده هزار مقرر باشد و علوفه مجلسیان از سادات و علما و فضلا و حکما و افاضلیا
و بیخمان و ارباب فاضل در روایات فراختر نسبت ایشان سیورغال و تخفیف
و علوفه معین دارند و علوفه پیا و کمان و خدم و قراشان از صد تا هزار مقرر
نمایند و امر کردم که امیرالامرا به تصدیق دیوان سیکی و وزیران بگیرد و بخش
امرا تنبها علوفه هر یک را دیوان سیکی و وزیران عرض من رسانند و سخاوت در بند

وامر نمودم که مبلغ ^{قرمان پادشاه} علوفه خبرکین از سپاه گذشته بسیارند آنچه بر می رسانند
در پشت همان مبلغ وصول آن مبلغ بنویسند

تر نوک تنخواه و رسانیدن علوفه سپاه

امر نمودم که یکسال علوفه پادگان و قلعچیان و سیاوان و جبالوان را برآورد
منوره مبلغ ایشان را در دیوانخانه آورده بدیشان برسانند و علوفه سایر
سپاه و بهادرانی را امر نمودم که شش ماه برآورد نمایند و وجه علوفه ایشان را
از خزانه تنخواه در دستد و امر نمودم که علوفه اون باشی و نیوز باشی بر مال
شهری و فلی قدیرات بنویسند و سنکست ^{چنان} را در میان ولایت قبول
بدرند و امر او اسیر الامر را در سرحد با ولایت مقرر نمایند و امر نمودم که قسمت
ولایات بدین طریق نمایند که جمع حاصل ولایات و ممالک را تقسیم نمایند و در
یر لینگام کم و زیاد بنویسند و آن بر اعتبار آورد و دیوانخانه آورده هر یک از امر
و سنکست ^{چنان} بر لینی بردارند و اگر از علوفه وی زیاده باشد دیگر را بخود شرکت
سازد و اگر کم باشد مبلغ دیگری را بر دارد و امر نمودم که امر و سنکست ^{چنان} بدیشان
در تحویل مال و جنات از رعیت چیزی زیاده از اصل المال در ساوری بقلند و
شمالان ^{مقام داد} بها طلب ندارند و هر مملکت را که قبول بدینند و وزیر بدان مملکت
تعیین نمایند که جمع ولایت بنویسد و نسق رعیت نماید تا خرابی مجال رعیت
راه نیاید و جاگیر و دار ظلم و تعدی بر رعایا نتواند کرد و آنچه از ولایت تحصیل

شود و داخل جمع نماید و وزیر دیگر مخارج بنویسد و بر سپاه قسمت نماید و
 بجز همین که بتیول بدینست سال بحال نگاه دارند و بعد از سه سال ملاحظه
 نمایند اگر ملک آباد و رعایا راضی باشند بحال خود دارند و اگر بخلاف
 این باشد آن ولایت را بخالصه ضبط کنند و تا سه سال آن جا گیر دار را عفو
 نمایند و امر نمودم که مال از رعیت بر بیم و ترسانیدن تحصیل نمایند بچوب و
 شلاق چه حکم عالمی که از چوب و شلاق کمتر باشد آن حاکم سزاوار حکومت نباشد

مراتب علوفه فرزندان و سایر

امر نمودم که فرزندان اولین که تخمه جاگیر است و ولیعهد سن باشد و از ده هزار
 را علوفه و ولایت بگیرد و فرزند دومین که عمر شیخ است ده هزار سوار را
 علوفه و ولایت بگیرد و فرزند سومین که سیران شاه است نه هزار سوار را علوفه
 بگیرد و بر ولایت متصرف گردد و فرزند چهارمین که شاه رخ است هفت هزار
 سوار را علوفه و ولایت بگیرد و غیر کان بقدر استعداد از سه هزار تا هفت هزار
 سوار را علوفه و ولایت بگیرد و دیگر جماعتی را که بمن قرابت داشته اند فراخور
 حالست و استعداد و امارت و ایلت از مرتبه اسیر اول تا امیر مقررند و هر یک
 از مرتبه مدخود بوده اند خود بخود و تنه و تنه نمایند و چون خلاف ظاهر شود مخاطب
 گردد بآب سیاست فرزندان و غیر کان و خوششان و امرایان و وزراء امر
 نمودم که اگر از فرزندان یکی مدعی مرتبه سلطنت شود و در کشتن و بستن و

اجرات نگشند و اغضای ایشان را ناقص نسازند لیکن در قیام نگاهدارند
 تا از دعوی خود باز آیند تا در ملک خدا فساد نشود و بنا برین خود ایشان اگر نمی لغت
 نمایند ایشان را در ویش سازند و امر که حصار ملک اند اگر در وقت کار نفاق
 گشتند ایشان را از امارت و ایالت معزول گردانند و اگر از ایشان کاری
 بظهور رسد که از آن کار خدای در ملک ظاهر شود تا مین امر نمایند و اگر در امور
 سپاهگیری کابلی نمایند داخل نویسندگان سازند و اگر بعد از تقصیری
 کوتاهی از ایشان بظهور رسد باز نهیستند در بابیست که امتحان و مستبران
 سلسله دولت اند امر نمودم اگر در امور سلطنت خیانتی از ایشان
 ظاهر شود زوال سلطنت اراده نمودم باشند و کشتن ایشان تعجیل نمایند
 تحقیق کنند که مدعی و تفریر کنندگان ایشان چه کسانی اند اول استی
 و راست کوفی مدعیان بر محاکم امتحان تجزیه نمایند چه عاقدان و مستقران
 بسیار باشند که از روی حسد و طمع امر دروغی را بلباس سستی بسیار آیند تا
 کار خود را ساخته گردانند و بسیار از سفلیکان لایم باشند که در شستن دولت
 راستی نمایند و دولت خواهان جهان سپار را چیل گمری و سکاری خراب
 سازند و بگر و حذر در حصار ملک رخنه اندازند چنانچه امیر حسین یکی از وزیران
 من در ساخت و در بطریق کرد که امیر لکوی حمیر و امیر جا کوبانکه بازوی دولت
 من بودند با من در اندازد و من این معنی را بفرست در یا قتم و سخنانی که در حقیقت

ایشان این سخن می شنیدند تا شنیده می انکاشتم و همچنین جمعی از مقرران من از روی حسد و نفرت
 سخنان غیر واقع از جانب امیر عباس که از امرای کلان تبریز بودند و خلا و طایفه خراسان
 رسانیدند و آتش غضب مرا بباد سخنان دروغ برافروختند تا آنکه در حالت
 غضب بجزینا کرده ام تقبل می نمودم و در آخر حال خدای ایشان در حق امیر عباس
 فرمودم و نادم و پشیمان گشتم و وزیرای عالی که خزانه دار مملکت اندا کرد و مالیات
 تغلت و تصرف نمایند و اگر بمقدار علقه خود تصرف نموده باشند با نعام وی مقتر
 دارند اگر و مقدار علقه تصرف شده باشند و علقه وی حساب نمایند اگر نه برابر
 علقه خود گرفته باشند پیشگوییان از وی تحصیل نمایند و امر نمودم که از روی عهت با
 برنگیزد و عهت بار کرده خود را بی عهت بار کنند تا آنکه غلط بر سلطنت لازم نیاید و سخنان
 ارباب غرض و اشعار و حاصل آن در حق وزیران شد که این طایفه را دشمنان بسیار
 باشند چه اهل عالم همه و نیاز طلب اندا که روز اربعایت ایشان نمایند خیاست کرده باشند
 و اگر رعایت نکنند که دشمنی بر بندند قتلگاه خان سپهر کبیر خان وزیر می داشت
 که ارباب تقریر چندین هزار در دست زر بروی نوشته بودند چون آن نوشته را
 بنظر خان در آوردند وزیر را مخاطب ساخت و از روی عتاب گفت که تو مرد
 بیست فطرتی نخواهر شدی چه وزیر مشل من پادشاهی باشی و از مملکت من
 بهینقدر قلیل تصرف نمائی وزیر خردمند بهین احسان بمنون شده هر چه داشت آورده
 پیشکش خان کرد و عورت و عهت بار خود را انکاش داشت و سایر سپاه اگر آن وقت خود

تجاوز نموده بر زیر دست می گشتند و بر ابدست استظلوم سپارند که او خود را از وی بگیرد و کائنات را و کدخدایان اگر بر دیزه رعیت ظلم کرده باشند فراتر از ظلم و ستم استطاعت از وی چربیکه گیرند و حاکم و داروغه اگر از روی شدی رعیت را خواب ساخته باشند ایشان را جز آن سند و امر ننومند که بعد از ثبوت گناه اگر آن گندگار چربیکه زند بشلاق بیاست نکند و اگر بشلاق بیاست گسند چربیکه گیرند و زور امر ننومند در هر جا که باشد و هر کس بیاید بسیار راستند و هر کس مال کسی را بقصدی گرفته باشد مال آن مظلوم را از ظلم گرفته بجا صاحب مال رسانند و باقی امور از دندان شکستن چشم کور کردن و گوش بینی بریدن و شراب خوردن و زنا کردن اگر آن کسی بوقوع آید در دیوان قاضی اسلام و قاضی احداث اجلاس نموده آنچه امور است باشد قاضی اسلام در آنجا حکم نماید و آنچه عرفی باشد قاضی احداث تحقیق کرده بعرض من رسانند

ترتیب نگاهداشت وزرا

امر ننومند در وزرا چهار صفت است بیاط نمایند اول اصالت و نجابت دوم عقل و یکاست شوم سلوک و سببش با سپاه و رعیت چهارم برودباری و مسامتت هر کس باین چهار صفت موصوف باشد در پرتاب مرتبه وزارت دانند و وزیر و مشیر مانند عثمان اموی حکومت و سپاه و رعیت بوی سپارند آنگاه وزیران چیرا مسند از بخت اعطاء و اعتبار و خستیار و اقتدار کامل الوزرات وزیر می

باشد که رتق و رقق سعادت و امور کلی بر مال داند وی بیکی و نیکدانی و حسن سلوک صورت
 دهد و از جنائی که نباید گرفت نگیرد و بجائی که نباید داد نهد و در او امر و نوادای آنگاه بجا
 و اصالت از وی ظاهر گردد و اتفاق و در اندازی از وی ظاهر نشود و تا هم هر کس
 از سپاه و رعیت پیشی برد و بدی همگی نکوید و نشنود اگر از کسی بدی دیده باشد
 چنان سلوک نماید که آن شخص از بدی خود باز آید و بدگسندده خود را بیگناهی کند تا بوی
 وی بازگشت نماید و هر وزیر بی که بدگوید و بدشنود و در اندازی بگذرد و مردم نیک
 را خواهد بود واسطه بدی که بوی داشته باشد خراب سازد ویران وزارت بخت
 نماید و بدفایان و عاصیان و کیسند داران و شمار را از وزارت نهند چنانکه
 از وزارت اشرا و مفلکان مترتب گردد همین است که دولت و سلطنت
 زود روی بزوال آورد چنانچه ملکشاه سلجوقی نظام الملک وزیر خود را که به جمیع
 صفات حسنه آراسته بود معزول ساخته و سفله شیر بر اجبای وی نصب کرد
 بشامت اعمال و شرارت و بدی بنای سلطنتش روی بآنها آورد و همچنین
 مستعین عباسی ابن صلقی را که به صفت حد و کیسند موجود بود وزیر خود ساخت
 بواسطه کیسند که از خلیفه در خاطر داشت بچنان منافقانه خلیفه را بازی داد
 و بلاکوخان را ترغیب نموده بر سر خلیفه آورد و ویرا گرفتار ساخت و رسید بخلیفه
 آنچه رسید پس وزیر را اجتناب نماید که حاصل و خجیب نیکدانی و نیکوکار
 باشد که حاصل خطا کند و بداصل و قاتل نماید و هر وزیر بی که از راه سلامتی نفس و رتق

با مروت قیام نماید و امور ملکی و مالی را از راه حساب و دیانت و امانت پرورش
 کند وی را بمراتب عالی رسانند و وزیر می که از شرارت و بد نفسی معاملات را انجام
 دهد زود باشد که خیر و برکت از آن سلطنت برخیزد و وزیر دانا و زیری باشد که بدستی
 و نرمی کار کند بسیار درشت باشد و بسیار نرم اگر بسیار نرمی بکار برد دنیا
 طلبان و طمعان و پیرافرو میزد اگر بسیار بدستی نماید زوی بگیرند و بوی جمع
 نمایند پس وزیر دانا و زیری باشد که کارخانه سلطنت بکن سلوک و فحشیدگی نگاه
 و استقام دهد و در امور سلطنت محکم و در باری بکار برود و معاملات را بدستی و نرمی
 فیصل دهد و این قسم وزیر را شریک دولت دانند چه دولت سلطنت
 بکاف و خزانه و لشکر قایم باشد و این هر سه بوزیر دانا اصلاح و انجام باید و وزیر
 جامع الانساق و زیری باشد که بواسطه ناظرانیه که بوی رسیدگی و نفقات
 را در دل خود راه نهد اگر گیسنه دار و منافق باشد از وی بجزر باید و اگر بیانا
 به دشمنان دولت سازگاری نماید و خزانه و لشکر را محفل گرداند و وزیر محفل
 و زیری باشد که رعیت را میکشد کیر و سپاه را میکشد و از جای که نباید
 گرفت بگیرد و بجائی که نباید داوند و خرم و استیاط را از دست نهد و بر
 و درستی معامله نماید و نظریه جوایب امور کند و در سنگاشه رتق و فتق معاملات
 خصم را در مقابل خود نبیند و زیر کاروان کارگذار و زیری باشد که حمول
 مملکت و رفاهت رعیت و حیثیت سپاه و توفیر خزانه را در نظر داشته باشد

اموری که بدولت سلطنت نفع رساند و مشیت آن سی نماید و اموری که بدولت
 ضرر رساند و دفع آن مال و جان ساعی باشد و حیات سپاه و رعیت را بر خیر و صلاح
 فیصل دهد و وزیر نیکو محضر و زیری باشد که اعمال خیرش غالب بر اعمال شر وی بود
 چنین مباحث من رسید که افعال و مینه نظام الملک مغلوب اعمال خیرش بوده در آن
 وقتی که وی اراده حج کرد یکی از رجال آنده بوی گفت همین عمل خیری که در دولت
 ملک شما از تو صادر میشود که بندگان خدا از تو نفع می بینند بر امر حج است و چون
 من رسید که علی بن نقی که وزیر بارون الرشید بود چون نفع وی بخلق خدا بسیار
 میرسد روزیکه اراده ترک وزارت نمود یکی از ائمه دین بوی نوشت که ترست
 که بر درگاه خلیفه ظاهر امر وزارت باشی و بعدانی چنانست یا بگویی که امداد و نفعی که
 به بندگان خدا میرسانی بر آید جمع اعمال افعال حسنه تو باشد چنین شنیدم که
 چون از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سؤال کردند که اگر شما بنده است در رسالت
 مبعوث نمیشد یکدم کارش خالی میفرمودید فرمودند که خدمت شما طبعین است بسیار
 میکردم تا بخلق خدا نفع رسانم ازین جهت بود که وزارت و سپهسالاری بسیار
 خواجسته بخلق تیور خان را قبول کرده بودم که امداد خلق نمایم و از در و کاری خلق
 خدا بود که الله تعالی مرا بر تبه سلطنت رسانید و وزیر می که بتدبیر و شجاعتی است
 سازد یا نگاهداری ملک نماید آن وزیر را عزیز محترم دارند و بر مرا تشریف نمایند
 و در اصحاب استیفاء و القلم خطاب دهند و وزیر خود و مندر بر شنند و وزیر

باشد که برای تدبیر لشکری را مستغرق سازد و بیازگاری و خوش سلوک بشکیرا
 مستحق گرداند و اقواج دشمن را بنحو درام کند و نگاهبان دل نعمت خود باشد
 و هر صفتی و مشکلی که پادشاه را پیش آید برای تدبیر و دوری بینی آن مشکل را است
 گرداند اگر بستگی در امور سلطنت بمرسد آنرا بسراکت عقل و فکر بنماید چنانچه
 در وقتی که علی بیگ چون غریبی را در بند داشت و در خانه پراز یکت مقصد
 ساخت عزیرالدین که از وزرای من بود از ترند ایغا کرده خود را بمن رسانید و
 علی بیگ را در خواب کرد و چشم ویران من پوشانید و مرا قوت داد تا بیازد
 شجاعت و در وی بضر بشتمیر از میان نگاهبانان برآمده نجات یافتیم
 نظام الملک سلطان ملکشاه را از بند قیصر خلاص ساخت پس این چنین
 وزیر را شریکیت دولت دادند و عزیر دارند و از گفتار او شجاعت نمایند که آنچه
 گوید همه از روی عقل باشد اگر پادشاه ظالم باشد وزیرش عادل بود
 مدارک ظلم پادشاه میشود ایسکن اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که سلسله
 امور سلطنت بر هم خورد

تروک مرتبه امارت و ایالت

امر نمودم که به سبب و سیزده مرد که نوکران خاص الخاص من بودند از امارت
 بر بستم و این مردم که باصالت و نجابت و عقل و کیماست و تهور و عجز
 و تدبیر و خرم و جهت و سیاطه دوری بینی و عاقبت اندیشی و صوف بودند و از برای

هر یک کتلت شین کروم اگر یکی از ایشان را موت و فوت پیش آید آن کتلت شین
 او باشد و آن کتلت را منظر الامارت نام نهادم و این سیصد و پنجاه امیر من
 صاحبان عقل و هوش و بزم و رزم و صف آرای و لشکر شکنی بودند و تجریدین
 رسید که لایق امارت و ایالت مردی تواند بود که روزی یک کشته شود شکست
 و اون غنیمت را در یاد و وقت جنگ مثل از دست نهد و دست و پا کم نکند و
 افواج را کار فرمایند و اگر در صفوف لشکر رخنه را تواند بست و امیر الامرا
 تواند بود که در بزم و رزم نایب و قائم مقام من باشد و بشوکت و محابت توان
 که لشکری را کار فرماید و هر کس را که مخالفت وی کند تواند که سیاست نماید و امر
 نمود که از جمله سیصد و پنجاه نفر چهار کس سکریگی باشند و کتلت امیر الامرا مستقر
 باشد که حکم وی در ساقاه و چشمها بر امر او سایر سپاه جاری باشد و وی در
 حضور من نایب من باشد و دوازده مرد دیگر را که صاحب خیرت و ناموس
 بودند بدین ترتیب امارت داوم امیر اول را امارت هزار کس داده بر ایشان
 امیر کردانیدم و امیر دوم امارت دو هزار کس داوم و بر آن دو هزار کس امیر ساختم
 همچنین امیر سوم و چهارم و پنجم را بر سه هزار چهار هزار پنج هزار کس امیر کردانیدم و
 امیر ششم و هفتم و هشتم را بر سه هزار کس تا دوازده هزار کس امیر ساختم و هر یک را بر ترتیب
 امارت نایب دیگری مقرر نمودم چنانچه امیر اول نایب امیر دوم و امیر دوم نایب
 سوم و همچنین امیر یازدهم را نایب امیر دوازدهم ساختم و امیر دوازدهم نایب

امیرالامرا باشد و امیرالامرا نایب من باشد تا اگر قصتی پیش آید نایب قائم مقام
 وی گردد و از جمله سیصد و سیزده مزد او نمودم که صد مرد را اول باشی نمایند و
 صد کس را یوزباشی و صد کس را دینک باشی و امر کردم که در وقت چهار و پنج بار
 امیرالامرا با مراد و دینک شهبان و یوزباشیان و اولن پاشیان خبر رسانند و
 کار اولن باشی نام یوزباشی نفرمایند همچنین کار یوزباشی را به دینک باشی و کار
 دینک باشی را با امیر و کار امیر را با امیرالامرا نفرمایند و هستی که با اولن شهبانم
 بی یوزباشی محتاج نشود و همچنین کاری که از یوزباشی برآید به دینک باشی محتاج
 نگردانند و بریکت از امر که از روی رغبت کار طلب باشد بوی نفرمایند

تزوکت تربیت سپاه از مرتبه اولی تا مرتبه ششم

امر نمودم که از بهادرانی که شمشیر نمایان زدند و باشند در شمشیر اول اولن باشی
 نمایند در شمشیر دوم یوزباشی کنند در شمشیر سوم دینک باشی سازند و بیان
 اولن باشی در شمشیر اول اولن باشی گردانند و امر کردم که شمشیر خط را منظور دارند
 که کا و هم شاخ سیزده پس نظر بر اصالت و نجاست سپاه می باید کرد
 و دینک باشی چون اضرب شمشیر فوجی را بشکنند امیر اول گردانند و امیر اول
 چون صدف شکنی نماید امیر دوم سازند همچنین سپاه امیری که کار نمایان کرده
 فوج شکنی کند از مرتبه وی بالاتر ترقی فرمایند و سایر سپاه چون شمشیر زنند علفه
 بنمایند و بر سپاهی که در وقت کار روی گرداند و بر او زین بندند و اگر خط

شده روی گردان شده باشد معذرتش دانند و اگر او هم بروی غلبه کرده باشد
 ویرا با ملی بدبند و هر سپاهی که شمشیر زنده و زخم بردارد و میراجلد و بدبند و اگر زخم بردارد
 رو گردان شده باشد ویرا تخمین نمانند و زخم خوردن ویرا اعتبار کنند و اگر
 و می بقیمیم رسیده باشند تا غنیمت بوی رسیده زخم و می گواه عالی باشد
 و حق سپاهی را ضایع نمانند و هر سپاهی که بیسری رسد ویرا از غلبه و برتبه
 محروم و مغزول شکر و اندوکار سپاه را پوشیده نمانند و مردم سپاهی که حیات
 باقی خود را با مال فانی میفروشند سخت جلد و باشند و الا این انعام و تربیت اگر
 ویرا از انعام محروم سازند و کارش را پوشیده دانند بی انصافی کرده باشند و آخر
 نمودم که بر اسیری و وزیری و سپاهی که حق خدمت بر دولت من ثابت
 کرده باشد و لشکر بر پشت داده یا کلبی را مستخر نموده یا شمشیری زده باشد حق خدمت
 ویرا منظور دارند و حق ویرا دانند و پیران سپاه را بعزت دارند و بخان
 از ایشان بشنوند که آنچه ایشان بگویند از تخیر بخواهد بود و ایشانرا مصالح کارخانه
 سلطنت دانند بعد از ایشان فرزندان ایشان را قایم مقام ایشان نمایند
 و امر نمودم که هر سپاهی از جانب غنیمت گرفتار کرده ویرا نمانند و محذور گردانند اگر نوکر
 قبول کند نوکر سازند و الا آزاد کرده باشند چنانچه من چهار هزار رومی را آزاد کرده ام
 و هر سپاهی که از جانب غنیمت شمشیر زنده و حق نکست یکجا می آورد خواه از روی خفت
 خواه از روی اضطرار اگر التجا بدرگاه من آورد بروی با غنیمت نماید و نیز در آن

که وفاداری بپادشاه خود کرده و حق ننگ بجای آورده چنانچه من بشهر بزم کردم
 که وی در جنگ امیر حسین بن در جنگ رو بر او شد دشمنی را می نمایان زد چون از وی
 اضطراب من پناه آورد و در احترام کردم و من کلی بویغا در جنگ بلج بر من لشکر کشید
 و من پیش از جنگ بوی پیغام داده خواستم بطرف خود بگشتم وی ننگ تعلق تیور
 خان را فراموش نکرد و لشکر آذانی کرده با من جنگ مردانی کرد و بهر نیت یافت
 و روزی که از وی جهنتیار من التجا آورد و زانو زد و پایه قدر و مهره ویرا بلند
 ساختم و مشمول عنایت خود گردانیدم و چندان عنایت کردم که آنچه در خط
 داشت فراموش کرد و در یاد هر مجلس آفرین و رحمت باد میگفتم چون
 مروی بود مردانه در دولت من کار باقی مروان نمایان کرد و ما را عنون
 ساخت و در جنگ آذربایجان که با قزاقیوسف مقابل اتفاق افتاد وقتی که
 سپاه من مضطرب شده بودند وی سری از سرای ایران لشکر قزاقیوسف را
 بر سر نیزه کرده بلند ساخت و سر قزاقیوسف نام نهاد و در لشکر داد و داد که
 قزاقیوسف کشته شده و لشکر رادل داد و بر قلب فوج قزاقیوسف هجوم
 آورد و قزاقیوسف را بهر نیت داد و من فتح قزاقیوسف را بنام و سکه
 نوشتم و بر آتش افزودم
 نزدک ترتیب کردن امرا و وزرا و سپاه و عیال حاصل
 امر کردم که هر سیدی که ملکی را مستحق گرداند یا لشکری را شکست دهد ویرا بدهد

چیز است یازدهم بختاب و قوغ و نقاره و ویرا بجای و لقب کنند و شریکیت
 دولت و سلطنت داشتند و در مجلس کشکاش داخل سازند و ولایت سرحد بوی جالمر
 نمایند و امر را تابع وی گردانند و هر امیری که توره را بشکند یا امیر را در محبت
 و در پای خانی رسانند کم گرداند او را بهمان روشش بنواید چنانچه امیر کوچو تیر
 را که باروس خان تعیین نمودم و وی را شکست داد بوی طومان و طوغ
 و علم و نقاره دادم و وی را شریکیت دولت خود ساختم و وزیر و شیر خود
 گردانیدم و در کشکاش خود داخل گردانیده سرحد ایزدانی داشتم و امر را بوی
 تابع گردانیدم و حاسدان در حق وی سخنان گفتند که الوس لر و س خازرا
 غارت کرده و اموال و اسباب را خود متصرف شده و ازین بخان تاج
 مر از بوی سخر ف ساختند لیکن قصه بگرام چوین که بیاسخ من رسیده
 بود تجربه بد داشته بودم که چون خاقان بیصد هزار ترک خود بخوار بریزد
 این نوشیروان لشکر کشید و وی بگرام چوین را که وزیر و شیر و سپهسالار
 نوشیروان بود با بیصد و بیست هزار مرد ایرانی رو برو خاقان فرستاد
 و وی در مقابل خاقان درآمد و سه شبانه روز در قتال و جدال بود اما آنکه
 خاقان را شکست داد و حقیقت را بجز عرضده داشت نمود و عنایمی که
 بدست آورده بود بخدمت هرز فرستاد و حاسدان و غمخواران که بجز
 هرز راه سخن داشتند غمخیزی نموده گفتند که بگرام سلطنتی کلی در میان

نکا بدشت و شمشیر و کلاه مرصع و سوزه کلل بجا میبستی بخاتمان این خود مستصرف شود
 و بر سر از جام طلسمی کار و خدمت بگرام را پوشیده داشت و سخن اهل غرض را بر با
 اقرار از است و است و ویران این دکنه کار ساخت و از برای وی صبحی زمان
 و ضوق و زنجیر فرستاد و بگرام طوق زد گردن بد زنجیر در پا کرده لباس زمان
 پوشید و امر او سران سپاه را طلب نمود در بارعام داد و چون سردانان و سایر
 سپاه این حال مشاهده نمودند هرگز اسطخون داشتند دل خود با را از اخلاص بر سر
 داشتند و با اتفاق بگرام چون بدرگاه هرز آمد و میرا از سلطنت خلع نمودند و
 خبر و پر و نیز از بر تخت سلطنت مملکت عجم نشاندند چون این بگرام بدو استیلا
 بجهت اینکه اسطخون سپاه نکرده امیرانکو تیمور را طلب داشتند مجلس آراستهم در بارعام
 دادم و اموال و ایشیانی که از او اروس خاتمان غنیمت شده بود همه با جمع آورد
 با امیرانکو تیمور و دیگر بجا دران و سپاه بیانی که همراه وی شمشیر بازو بود و اتفاقا
 فرمودم و آمد بر تو دم که بر آیس که در جنگ خود را نکا وارد و فرج
 مقابل خود را بشکند در رتبه اش معین آیند چنانچه تا بان بجا در خود داد
 جنگ تو شمشیر خان بعلیه ارد سائید و علم و پیرانگون ساخت و زخمها بر و است
 مدعیان و حاسدان وی خواسته که کار و بر او پوشند از انصاف من بکنجید که
 انکا روی چشم پرشده بوی امارت دادم و تربیت کردم و علم بوی از زانی
 داشتند و آمد نمودم که چون یکی از اودن بشیان و یوز بشیان و سگت بشیان

قوچ شکستی نماید در جلد وی اوان باشی حکومت شهری بدینند و در جلد وی
 یوز باشی حکومت مملکتی ارزانی دارند چنانچه بر لاس ببارد که یوز باشی بود و جنگت
 تو قمشن خان بنعلینم خود رو برود و قوچ غنیم را شکست داد حکومت مملکت
 احصار شاه اوان را بوسی مقرر دادم و امر نمودم که چون منیست باشی قوچ غنیم خود را
 شکست دهد ویرا و الی مملکت گردانند چنانچه محاربه آزاد و در جنگت کنور جماعه سیاه
 پویشان را که برهان اخلاق را بهر سبب داده بودند شکست داده بود و ویرا و الی مملکت
 قندزو کوکلاب گردانیدم و امر نمودم که هر یک از امرای مملکتی را مسخر گردانند و از قندزو
 غنیم بر آورده آن مملکت را تا سه سال با قیام وی مقرر دارند و امر کردم که بسبب
 که شمشیر زند کلک یا آناه مرضع و کمر و شمشیر و اسب بجلد وی و بی ارزانی
 دارند و بگردانند اوان باشی نماید و بهر دست تا آنکه در شمشیر دوم و سوم بهر سبب
 یوز باشی بدینست باشی پرسند

ترک عطای طبل و علم

امر نمودم که هر یک از امرای دو اوده کانه یکت علم و نقاره بدینند و با سیر اول
 علم و نقاره و قومان طوغ و چرطوغ ارزانی دارند و منیست باشی را طوغ و نقاره
 بدینند و یوز باشی و اوان باشی را طبل بدینند و با امرای او یاق بر خوبی اند
 دارند و چهار سگ بر یک علم و نقاره و چرطوغ و بر خوبی بدینند و هر یک
 از امرای قوچ شکستی نمایند یا کلسی ساختند اگر سیر اول باشد سیر دوم

سازند و اگر دوقوم باشد بمرتبه امیر سوم رسانند و اگر امیر سوم باشد بمرتبه امیر
 چهارم رسانند همچنین تا یازدهم که اگر امیر یازدهم باشد امیر دوازدهم
 گردانند و علم و طوغ و نقاره بدهند چنانچه بامیر اول یک طوغ و بامیر
 امیر دوقوم دو و سوم سه و بامیر چهارم چهار طوغ و نقاره بدهند تا آنکه
 خود را بمرتبه توان طوغ و چرا طوغ رسانند

ترک سمان و سرانجام سپاه

امر نمودم که سایر سپاه در سیاقها برزده نفر یک خیمه بردارند و هر یک
 نفر و اسب و کمانی و ترکشی و شمشیری و تازی و درشتی و چال و چال و جوان
 دوزی و تبرقیه و ده سوزن و یک چرم پشت بگیرد و چهار دانی که هر پنج نفر
 یک خیمه بردارند و هر یک نفر جوشنی و خودی و شمشیری و ترکشی و کمانی و
 اسبان خود را موافق ترک سمان همراه بگیرند و او را یک شمشیر و یک خیمه و
 زنبی و شمشیری و ترکشی و کمانی و پنج سر اسب با خود داشته باشند
 و تونشان هر یک خیمه و ده سر اسب و اسلحه از شمشیر و ترکش و کمان و
 کوزه و کاسک و زره و کبوتر متعدد بردارند و در آنکس شمشیر و یک خیمه و
 سایانی و سلاح از زره و جوشن و خود و نیزه و شمشیر و ترکش و تیر و چرم
 قدر تواند بردارد امیر اول خیمه و تانای و یک جفت سایان بردارد و
 از اسلحه فراخور امارت خود آن مقدار برد که تواند برد گیران و در نماید و همچنین

امیر دوم و سوم و چهارم تا امیر الامرا خور مرتبه خود سامان خود را از خیمه
 اتاق و سایبان که میان سرانجام نمایند امیر اول یکصد و ده اسپ امیر
 دوم یکصد و بیست اسپ امیر سوم یکصد و بیست و چهارم یکصد و چهل
 اسپ تا امیر الامرا که از نکه صد اسپ کمتر همراه بگیرد و پیاوگان هر
 یک شمشیری و کمان و تیر بسته بردارند و آنچه توانند کم و زیاده همراه بگیرند
 اما در وقت جنگ کمتر از آنچه ترزوک بسته شده با ایشان نباشد

ترزوک پاش حسنور و مجالس نهم و زرم

امر نمودم که در مجلس نهم سپاهیان و ارباب و بیگت باشیان و یوزباشیان
 و اون باشیان بی کلاه دوزده و سر سوزده و جانه گریان دار و بکده و شمشیر
 بدیو انخانه حاضر نمایند و دوازده همسند را قلمی شمشیر بردار با یراق و سلاح
 در زمین و بسیار پس و پیش دیوانخانه در کشید حاضر باشند بدین ترتیب که شش
 هزار کس از ایشان در پاش حاضر باشند و بر سر صد قلمی یوزباشی مقرر نمایند
 و بوقت فوجی بربند و امر نمودم که در معارک نهم هر یک از امراد دوازده کلاه
 و بیگت شش بیان در لشکر و یاقا با دوازده هزار سوار سلاح دار یک شب
 و یک روز در پاش خانهای خود حاضر باشند و این دوازده هزار سوار
 با چهار فوج ساخته فوجی در برانفار و فوجی در جراتنار و فوجی در پیش اورج
 و فوجی در عقب تعیین نمایند و نوبت بنوبت بمقدار نیم فرسنگ از اردوی

برآرد و بشنید و هر یک از آن فرج چهارگانه بر اولی از برای خود قرار دهد و بر اول
 قرار اولی را تعیین نموده سر برشته استیاض و بوسه شکاری از دست نذارد خبر با
 رسانند و امر نمودم که هر طرف از اطراف شکر وارد و دو کوئی امقر را باشد که تراست
 و نکا بهائی اردو بدیشان متعلق باشد و رسوم آنها مالی بازار میگردانند باشند و اگر
 چیزی از اهل اردو بدزدی رود جواب گویند و امر نمودم که چهار فرج حقیر حقیر تعیین نمایند
 که تا چهار فرشی لشکر را به قید ضبط آورند و اگر کسی را مقتول و مجروح به بند از عهد بر
 آید و اگر مال کسی بدزدی رود جواب گویند و امر نمودم که تو هم حصه لشکر خدمت
 نکا داشت سر حد با مقر باشند و در حصه در خدمت نکا باشد تا حد حاضر باشند

تذکره خدمت وزرا

امر نمودم که چهار وزیر در دیوان حضور مقربا باشد اول وزیر مملکت و رعیت
 این وزیر قضا و معاملات مملکت و احوال رعیت و حاصل و وصل و خیال
 و ایات و داخل و محتاج و آبا و اجداد و عمومی و نسق مملکت بعضی رسد و تمام
 وزیر سپاه که علو سپاهیان و تنخواه ایشان را بعضی رساند و از احوال ایشان
 آگاه باشد که ایشان نشوند و غرض احوال سپاه را معروض دارد و سوم وزیر
 سایر و بواسطی که اموال غایبی دفونی و شراری و زکوت و بیاج اسوال آید گاه
 در زندگان و سوا و مراعی و آنچه در حلف و چرا که آنچه ازین داخل جمع آید
 ضبط نموده بطریق ایالت نکا دارد و آنچه اسوال غایب و احوال باشد

یواریان ایشان برسانند چنانچه وزیر کارخانه سلطنت که انداخل و مخارج و جمع خرج
 خزانة و دوواب آگاه باشد و امر نمودم که وزیر بر سر حد باو مملکت خالصه تعیین نمایند
 که سر رشته معاملات مالی و ولایات نگاهدارند و این بهت و وزیر تاج دیوان به
 باشد که خدمات و معاملات امور مالی را با اتفاق دیوان یکی انجام داد و بعضی رسالت
 و امر نمودم که عرض سگی مقرر باشد که عرض احوال سپاه و رعیت و داد و ندادان و خرابی
 و معسوری ملک و آنچه از خدمات فیصل باید انجام رسد عرض رسانند و امر نمودم
 که صدرالقدس و سر مشور غلات سادات و ارباب و خطایف و اوقات بعضی
 سیر سائیده باشد و قاضی اسلام امور شرعی و قاضی احداث امور عرفی و معسوری
 وارو و امر نمودم که در محفل قاضی امور ملکی و بند و بست مملکت و تغییر و تبدیل
 و تعیین سپاه و امر او مشاورت و تدبیرات بعضی رسانند و امر نمودم که
 منشی محرم که صاحب اسرار تواند بود حاضر باشد که بقلم راستی منقیاست و
 مشورات را می نوشته باشد و امر نمودم که مجلس نویسان تعیین نمایند که نوشت
 بنوبت در دیوان مجلس حاضر بوده و آنچه از خدمات و معاملات فیصل باید و شخص
 شود صورت و واقعه را نوشته نگاهدارند و آنچه بعضی رسد و من نادم و آنچه
 در مجلس مذکور شود و از اسرار کلی و جزئی بهکی را بقلم در آورده داخل و قایم من
 نمایند و امر نمودم که بجز کارخانه از کارخانههای سلطنت نویسنده تعیین نمایند
 که اخراجا مطبوعه داخل و مخارج یومیه را می نوشته باشد

تذکره ایالت امرای الوسات و قشونات تومانات

و امر نمودم که امیر بر الوسی و تومانی در پهنکام سیاق از هر غرگاهی کیسوار و نودی
 چوق کیسوار و از سرخان کیسوار مقرر گردانند که در سفر همراه بگیرند و آنچیز و علف خود هر
 سرزمینی که در آن اقامت داشته باشند در وجه خلوقه ایشان مقرر باشد با هم راه
 الوسات یرغوی و بیرتی بدهند و ایشان فراخ الوسات و تومانات خود
 سوار و سیاقها حاضر آورند و امر نمودم که از جمله چهل او سیاقی که بحلیه ضبط کرده
 و از زده ایماق را تمنانمانند که از جمله نگران خاصه باشند بر لاس ترخان ارغون جلایر
 کوچی و دولتی مشغول ^{مردان} و ز طوغای قیچاق ارلات ماناره از الوسی بر لاس همان
 کس را امیر الامرا ساختم امیر خدا و او که بوسی مملکت بدیشان ارزانی داشتم و هر جا که
 و امیر اکی تیمیر خان و امیر سلیمان شاه که با ایشان هم سرحد و مملکت ارزانی داشتم
 و صد نفر دیگر را از الوسن بر لاس نیک باشی ساختم و امیر جلال الدین بر لاس
 را امیر و هم گردانیدم و امیر ابوسعید را امیر نهم کردم و از الوس ترخان
 امیر بایزید را امیر هفتم ساختم و بیت نفر از ایشان را یوز باشی نمودم و از الوسی
 ارغون تماش خواجه را امیر ششم کردم و بیت نفر از نیک باشی بویوز باشی
 و او را با مقرر نمودم و از الوسی جلایر توکن تیمور و شیر بگرام را امیر ششم
 و نهم ساختم و بیت نفر از یوز باشی و او را نیک باشی کردم و از الوسی کوچی
 الحیا تیموری را امارت دایم و از الوسی نایبان بجا در و سنان

بهادر را مارت دادم و از آلوس سمول تیمورخواجا غلان را بمرتب امارت
 رسانیدم و از آلوس سملد و زلیچی بیاد را مارت دادم و از آلوس
 طوغتای علی درویش را مارت دادم و از آلوس قیچاق امیر سار یوغا
 را امیر ساختم و از آلوس ارلات امیر شوید را که خواهر من در چاله ^{چیت} ^{چیت}
 وی بود امیر الامر اسانتم و سلایچی بهادر امیر گردانیدم و از آلوس ^{تانا}
 کونکت خان را مارت دادم و میت و پشت او باقی دیگر که ^{بخت} ^{بخت}
 ایشان را امیر آلوس ساختم که در وقت یساق در چارو ^{چارو} ^{چارو} ^{چارو} حاضر شوند و
 موافق ^{تروک} ^{تروک} سواران خود را حاضر سازند

تزوکت سلوک نوکر صاحب معاش صاحب نیکو

که نوکر راست بداند که آنچه وی از نوکر خود چشم داشت دارد صاحب
 وی هم از وی همان چشم داشت دارد پس خود را در خدمت صاحب
 معاش دارد و بداند که اگر صاحبش اول بوی بر سر عنایت بود و چشم
 بی عنایت شد تقصیر و نقصان بر خود نهد بر صاحب خود و نوکر است
 که با صاحب اخلاص ورزد و بر حسب اخلاص کار کند و هر نوگری که

بی اخلاص و کینه دار باشد از اثر بی اخلاص و کینه وی البت نیکبخت
 بوی روی آورد و بسیکن دولت و نعمت نوکر اخلاص روز بروز در دنیا

باشد راسخ الاعتقاد نوکری باشد که از اعراض و اعتراض صاحب بجزند
 و کیسه نوزد و تقصیری که از صاحبش بوقوع آید اثر آن بخود گیرد آن نوکر
 لایق تربیت باشد و نوکر یک نظرش بر لقمه و خرقة باشد البته در وقت
 کار بستگی کند نوکری که حق خدمت فراموش کند و در وقت کار رو
 گردان شود دیگر رویش را نباید دید و نوکری که در وقت کار بهانه جوید
 و دست کام میاق و صحت طلبد و نظر بر پشت پا داشته باشد و کالاهای
 بفر و احواله نماید چنانچه بولا و تیمور غلان بن کردند و مرا بر سر کار گذاشتند
 نام این قسم نوکران نباید برد و ایشانرا پیر و رور کار باید سپرد و سلاطین
 راست که هر نوکر را که عزت دهند زود معیشت نکر و اتند و برو داشته
 خود را ندانند از دهر کس را دانسته و شناخته باشد فراموش نکند اگر
 اجیانای معیشت کنند در شرفش و برابر با فرزده تلافی نمایند آن نوکر را
 با خلاص و اعتقاد وی حواله سازند که اگر کیسه و نفاق و روز و با سخا
 نکبت بوی بوی خواهد آورد و هر نوکری که در دل صاحب بیخی جانند
 روزی که رود و هر نوکری که با اختیار و غیره نیستی بارجا شود چون در حین
 نماید ویرا محترم گردانند که از جدائی خود پشیمان شده و سعادت نموده
 و امر نمودم که هر نوکری که از اجناس قیمتی شمشیر از سیاهم بر آورده و نگذرد
 اخلاص باشد اگر چنین بر وی در جنگ بدست افتد یا از نظر غفلت غنیمت

شده بیاید و ملازمت آشتیاری کند و پیر عزیز نماید و پیرانش سقزایند و ویرا و قواد را
 چنانچه مشکلی بود قواد جدید را ند و خودی و اسیر ابو سعید با شش هزار سوار بر کنار آب
 پنج مین رو برو شده جنات گردید بعد از آن از تعلق بتیور بخانزادان امیدگشته مین پناه
 آوردند ایشانرا عزت داده احترام کرده و ولایت حصارشان را ازین و از قاضی کرکشان
 بدیشان داد و امر نمودم که هر نوکری که در نزد عظیم مستعبر باشد و در وقت
 جنات و کارزار مسلح دوستی بدشمن صاحب خود بخیناند و حق نکلت و صاحبی و نوکرها
 و نعمت را فراموش کند و دشمن صاحب خود را خواهد که بر صاحب خود غالب گردانند
 قسم شخصی را در خدمت ما ندهند روزگار سرایش را در کنارش خواهد نهاد
 نوکری که در وقت کار از صاحب خود جدا شده بملازمت آید اعتماد را شایسته
 نباشد اما اگر بعد از خدمت بسیار وفاداری از وی ظاهر شود نگاهدارد و اگر غیر
 وقت کار و یورش آید ملازمت آشتیاری نماید و پیرا گرامی دارند و اگر نوکر
 و نوکری از وی را می و تدبیر یا دشمن رابطه آشنائی درست سازد و در این باب
 خواهد که کار صاحب خود را ساخته گرداند و پیرا عاقلترین دوستان چاکران باید
 دانست و لیکن نوکری که بدشمن بسازد و با صاحب خود نفاق میند و همچنین
 نوکری را بدشمن آشنائی دارند و اگر نوکری همیشه نزد عظیم شکست و در
 سخن ارباب غرض را در حق و می نشنوند و کار و پیرا پوشیده نگردد و یکیش
 کار و پیرا به پارت نماید و بر مرتبه اش سقزایند تا ویر نوکران از خصیت چاق آشنائی

بهم رسد و هر فوجی و هر امیری که روی از راه مراقتت و موافقت برگرداند
 و بپاییم پیوندد ایشان را اور پورست ^{یا چارگان} اورن مذبت در چنانچه سرواران لشکر کش ازین
 روگردان شد با سیر حاجی بر لاس پیوستند و من بعد بر ایشان اعتماد کردم
 و هر نوگویی را که حاکم ملکی گرداند و وی از دوی بیوفائی بپاییم سازش نمود ملک را
 بدشمن بددوی را از قیاسات بر آورند و نوگرمک داری براتب اجسیند
 بلند مرتبه گردانند و هر امیری که در وقت تنگ قدم اخلاص و رسیدن
 مصاف استوار دارد و طریق مراقتت بجای آورد و بر بینه بر او شمارند
 چنانچه وقتی که امر او لشکر خطه کش ازین روگردان شدند بشیر از امیر جاگویی بلا
 هیچکس در نزد من و همراهی نمودن امیر جاگور ابراد عزیز و نسته شرکت
 دولت خود گردانیدم و امیر الامرا ساختن مکتب پنج و چهار سو از آن است

تزوگ سلوک و محاش با دوست و دشمن

روزی که مکتب تو را از اسخر ساختم و در تختگاه سمرقند بر سر سلطنت جلوس نمودم
 بدوست و دشمن یکسان سلوک کردم امرای دشمنان و بعضی امرای دشمنان
 از ترک و تاجیک که بمن پدیس کرده و جیلها برنجسته و برین شیرا کشیده
 بودند و از گردان پندیده خود متوجه میبودند چون بن الشجا آوردند چندان احسان
 کردم که شرمندۀ عنایت و احسان من شدند هر کس را که رنجانیده بودم چنان
 و انعام تلانی بخشوی کردم و براتب الاتق ایشان را هستی بخشیدم

لیکن برامرای سلمه و زوجه فقیرین کردم که کابل شاه چسپا میری که با امارت و تقاضا
 برو داشته بودند و بوی عهد و دوستی و میان انخلاص پیوستند چون خبر جلوس کن
 بر تخت سلطنت میامع ایشان کسیه تقصص عهد کرده و بر ایستاد خوشش آمد
 من قبل رسانیدند و کسانی را که در مقام شکست من در آمده بر این جسد بردند
 با ایشان مروت و احسان کردم که شرمندۀ احسان من شده غرق عرق محبت
 گشته و دوستان چون بن النجا آوردند چون همیشه برضای من کار کرده بودند
 ایشانرا شرکت دولت و ائسته و عطای مال و اسباب ضایقه نکردم
 و تجربه من کسیده که دوست صاوق آنت که از دوست نزدیک و دشمن دشمن
 دوست باشد و اگر اقدرد او ان جان برضایقه نکند چنانچه بعضی امرای من تا
 بجان همراهی من کردند و من هم در هیچ چیز با ایشان مضایقه نکردم و تجربه
 من رسیدند دشمن عاقل بستر از دوست جاہل باشد چنانچه امیر حسین
 نیرۀ امیر فرخین از دوستان جاہل بود و آنچه در دست من کرد و دشمن
 در دشمنی بخند امیر خدا و او بر کفایت که دشمن را چون لعل و جواهر نکند
 و چون بستانم لاجنی برسی چنانش بر سنگت زن که اثری از وی نماند
 نیز گفته اند که چون دشمن پناه آورد و نماند بر روی رحم کن و مروت ترا
 چنانچه من به تو قمش نشان کردم چو این پناه آورد و مروت کردم مروت
 مروت و احسان دیده دیگر باره بر سر دشمنی رده و بر او پرو و کار بسیار

و دوست آنست که از دوست نرشد و اگر بر بخت خود پذیر باشد

تیموت اجملا سپس و اورن

امر نمودم که در زمان و سایر خوشیها موافق مراتب خود و باله و در صفت
 زده بر در سر سلطنت بشینند و سادات و قنات و علما و نسای و شیخ
 و اکابر و اشراف دست راست جلوس نمایند و امیران امر اسکیان
 و امران و نوینان و سرداران و امیران الویس و تومانات و قشونات و دیگر
 باشیان و پوزباشیان و اورن باشیان مطابق مراتب خود با طرف دست
 چپ جلوس نمایند و برای دیوان سکی و وزرا در مقابل تخت جای نشستن
 مقرر گردم و کلا اتران و کدخدایان ممالک و عقب و زرافصاف زو و شسته
 باشند و بهارانی که خطاب به نادری یافته باشند و جوانان ششیرن و عقب
 سر سلطنت طرف دست راست بشینند و قر اول سکیان را طرف دست
 چپ عقب تخت حکم نشستن گردم و امیر بر اول در پیش روی اورن بنیر و محمد
 بیاول بر در خرگاه پیش پای تخت ایستاده باشد و در خواه و چپ و راست ^{بشینند}
 و سایر سپاه و خدم و حشم بر مراتب خود صفت زده ایستاده شوند و جناح خورا
 نکا بدارند و امر نمودم که چنانچه بزرگ دست راست و دست چپ پیش
 و در مجلس را بزرگ و بلند و حکم گردم که چون مجلس بزرگ و آید بر طبق
 آتش و هزار تان در مجلس غاکم شعیان بکشند و بزرگ طبق در محفل خاصه حاضر

آورند ازین جمله ما قصد طبق بالوین امر او سرداران تمام بنام بفرستند

تزوین ملک گیری

در هر ملکی که ظلم و جور و ستم بسیار شود و سلاطین راست که به نیت عدالت
 عنایت و دفع و دفع فسق و ظلم بسته بر آن ملک ترک ساز آورند که شکر می بخشد
 بهین نیت آن ملک را از ظلم کم گیرد و بعاول بسیار و چنانچه من ولایت در آن
 از دست ظالمان باز بکند به نیت عدالت استزاع نمودم و در هر ملکی که شریعت
 منصف باشد و برکت کرده ای خدا را عزیز ندارند و بندهای خاص ضعیفی
 تعالی را آرزو کرده اند سلطان ملک گیر راست که نیت رواج دین و
 شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم کرده بدان ملک در آید که رسول خدا وی را
 نماید خواهد نمود چنانچه من دار الملک هند و سستان را از سلطان محمود غزنوی
 عزیز شاه و ملو خان و سارنگ استزاع نمودم و دین و شریعت را رواج
 دادم و بجا نهایی اندیاری را خراب ساختم و هر ملکی که متوطنان ساکنان
 آن ملک از حال خود و والی خود آزار پاشند و دلهای اهل آن دیار از او
 خود منصرف کرد و ملک سستان راست که آن ملک را محیطه تصرف نمود
 و بجز توجبه سلطان نیکو سیر آن ملک منخر کرد و چنانچه من جماعت خراسان را
 از سلاطین گرفت استزاع نمودم و بجز توجبه من بجز نیت استخیر دار الملک خراسان
 سلطان غیاث الدین آمده ملک خراسان را باخر این و وفای پیش کرد

و در هر ملکی که الحاد و زندگه بسیار شوند و اهل آنند یا از سپاه و رعیت بطوائف تنوع
 مستغرق شوند و زال آن مملکت نزدیک سید باشد جهانستان راست که بر آن
 مملکت ترکند آورو چنانچه من ممالک عراق عجم و فارس را از وجود ایشان
 ملاحظه پاک ساختم و ملوک طوائف را بر انداختم و بندای خود را از ظلم ایشان
 که بر یکت و ز ناحیه علم سلطنت بر افراخته بودند نجات دادم و در هر ملکی که عقاید
 اهل ملی مملکت از عقاید نماذان حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه تغییر یافته
 را واجب است که آنولایت را نسخ گردانند و اهل آن مملکت را از اعتقاد و
 دیشان باز آورند چنانچه من مملکت شام در آمده جماعتی که بد اعتقاد بودند
 ایشان را بسزاسانیدم و چون شروع در مکت گیری کردم چهار امر را
 پیش نهاد خاطر خود ساختم اول در امور مملکت گیری تدبیر و کنکاش درست
 بکار بردم دوم اندیشه و حزم و حسیاط بسیار نمودم تا آنکه در کارها غلط
 نگروم و بتائید الهی بر تدبیری که کردم راست و درست افتاد و مزاج و طبایع
 اهل هر ملکی را بجا طر آوردم و موافق طبیعت ایشان سلوک کرده حاکم نشین
 نمودم شوم سجد و سیزده مردم مردانه اصیل و شجاع و فرزانه بنجو متفق
 ساختم و ایشان در اتفاق بر تبه بودند که گویا همگی ایشان کتین بودند و رعیت و را
 و گفتار و کردار ایشان همگی یکسب چون یکفستند که این کار میکنیم بپوشید و
 تا آن کار را با تمام نیرسانید دست از آن باز نیداشتم چهارم کار

امر و زلفه و انید ختم و در بست کام نرمی نرمی بخار بر دم و در وقت دشمنی دشمنی
 کردم و در زمان شامی شتاب نگردم و در کار شتاب و زنگ نمودم و کاری که
 بتا بپر سر انجام یافتی به شمشیر می کشادم و روز با با ارباب تجرید و بوشمنه شطرنج
 ملک گیری می با ختم و شبها که در خوابگاه تکیه می نمودم در شکیست امور ملک
 فکرم میگردم و صورت انجام آنرا بخود تصور می نمودم و طریق ملک گیری
 را خود بخود اندیش میگردم که از کدام راه در آیم و کدام طرف بدر آیم و در سعادت
 سیاه فکرم میگردم که کدام یکی را تره بیتی نامیم و کپس را کار فرمایم تا غلط
 نکنم و پیش میی در هر کار می نمودم و هر کس از اعیان سپاه که بن دوستی
 گردند یا ایشان احسان نمودم و هر کس بن دشمنی گرد بوی مذاکره کردم و
 کسانی که با منا نیکی کردم و آهنگن بمن بدی گردند یا ایشان را حرام زاده
 دانستم که قول رسول رجب العالمین است که و کذا الزنا از دنیا بیرون
 نرود تا به محسن خود بدی نکند هر بن من نوشت که تراست که حکم خدا در رسول
 خدا عمل نمایی و آل و دریات آنحضرت را حضرت ذبی و سلاطین که نعمت
 خدا میخورند و بخدا و رسول وی یا عنی شده اند از ملک خدا استخراج نمایی
 و در ملک خدا عدالت بکاربری که گفته اند ملک بکفر باقی ماند و نظم باقی
 نماند و تراست که افعال خبیثه و اعمال شنیعه از ملک خدا براندازی که افعال
 بد در عالم آن اثر میکند که غذای بد در بدن و آثار ظلم نامحسوسه نمایی و طول بقا

ظالم برادر عالم حمل برینکی ظالم نکستی و سبب طول بقای نظامان و فاسقان است
 که ظلم و فسق که در نما و ایشان بنامه انداز قوت مضل آورد آنگاه بسخط و غضب
 الهی گرفتار گردند گاه باشد که قدرت الهی ظلمه و فسقه و فحیره را به بند و زندان و تاراج
 و قحط و گرفتاری و باده عام و موت فجاء بیک مرتبه گرفتار گرداند و گاه باشد که صلی و
 اعتقاد و شکر کاران و یکنما بان بشاست افعال و اعمال بدان درین افسوسند و گرفتار شوند
 به آتش که در نستان افتد تر و خشک آنرا بسوزد و از ترقیات و دستمراجات
 لغا و فجار و ظلمه و فسق تعجب نکستی و غلط ترویج و با خود گوئی که ظالمان فاسقان
 و فاجران هر چند ظلم و فسق و فجور میسکنند نعمت ایشان بیشتر شود پس سبب
 بسیاری نعمت ایشان را باید دانست چه پیش این است که شاید نظر بر غایت نعم
 حقیقی کرده از ظلم و فسق باز آیند به شکر نعمت بجای آورند چون انا و ای شکر الهی فاعل
 شوند و بدرگاه سبحانی بازگشت نمایند و نعمت خدا و رسول خدا فراموش کنند
 در آخر بغضب و بسخط ایزدی گرفتار گردند چون نامه پیر من بن رسید ملکات خدا
 را از جنک ظالمان و کافران و کفران و منافقان و فاسقان و فاجران
 بر آوردم و در دفع و رفع ایشان که هست برستم

تزوکن ملکات داری

بر ملکات را که سخن ساختیم عزیزان آن ملکات را عزیز داشتیم و سادات عمل و حصول
 و شایخ را تعظیم و احترام نمودم و سید و رجال و طایفه و مرثوم با ایشان مفر دستم

و کلا ستران انولایت را بنیزه برادر خود روان و اطفال را بجای پسر و انتم و سپاه
 انکلت را بدزکاه خود بده و ادم در عایار استعمال گردانیدم و همه را در میان آن
 و سیم نگاه داشتیم و پیشگان هر ملک یکی کردیم و بدان و اشرف و بدگفتن را از ملک
 اخراج نمودم و اذنی و اراقل را در مرتبه ایشان نگاه داشتیم و نگذاشتیم که قدم
 از حد خود فراتر گذارند و انکار و اشرف را بر ارباب عالیستیزی دادیم و ارباب
 عدالت در هر ملک مفتوح داشتیم و طریق ظلم و ستم را مسدود کردیم و حاکم
 هر محلی را که سخر من شود حکومت انولایت باز بوسی اذنی داشتیم و ویرا بقید
 احسان در آورده مطیع و متقا و خود ساختیم و هر که بمن در نیاید و ویرا بگردانوی
 گرفتار گردانیدم و حاکم عادل و عاقل و حاصل بر ایشان تعیین نمودم و امر کردم
 که در زمان و قطاع الطریق هر ملک را با سایر سارسانند و مستندان و اشرف و بدگفتن
 را از ملک اخراج نمایند و هرگز کار از آن در شهر و ملک نگذارند و کو توالی بجز شهر
 و قصبه تعیین نکنند که نگاهبان رعیت و سپاه باشد و آنچه از کس بدزد
 رود در عهده کو توالی باشد و امر نمودم که بر سر راهها ضابطان تعیین نمایند
 که عارث و پاسبان راهها بوده اسوال و اسباب و امته ستر و دین تجار
 و مسافران را سترل سترل برسانند و اگر فوجی تو فرزند گدازشی در آن بود از عهده
 یو اسبان برآیند و امر نمودم که حکام بهمت و سخنان ارباب غرض و بدگویان
 و بدگفتن بر هیچ فردی از افراد مشو طغان و ساکنان بلاد و امصار حکومت